

حدیث ناصرشاه

۱ - رزمگاه نخستین: حرم.

شاه را پسر کم زنده مانده بود. اگر مانده بود هم پسرهایش به سن فهمیدن فرق نر و ماده نرسیده بودند که از حرم بیرون شده بودند:

«هرکس که نر به دنیا آمده بود و نرهم مانده بود او را ولایتی دادی و از شرش رها شدی...»
با دده و له له و چه چه بروند.

— نه خیر، نر؟ خصی نشده حق ورود به حرم نداشت. ببری و ببرک و ملیجک گربه های شاه ماده بودند، همه. غلام ها یکی یکی خصی شده بودند در پیش چشم شاه. نر در میدان حرم شاه بود و بس!

گوشه ای از حرم به عهد ناصرشاه تا به حضرت آدم: «یک زنی را دیدم که زیر آب رفته بود، پشت شیشه، ما می دیدیمش. به عینه فرشته بود، حوری که می گویند: در زیر آب نشسته بود، گاهی غتلی می زد. موهایش گندم زار کاشان را در فصل درو پیش چشم ما می آورد. سینه اش باز بود. شیر می خورد و شیشه ای خالی را بالا می داد.
فریه زیاد نبود...»

به خاطرات ناصر شاه در از پس شانه ی شاه سر بزنید.

شاه دست به قلم نبرده بود مگر برای خط کشیدن بر محرمانت سیاسی. می گفت و می نوشتند. میرزا داشت:
«باشی قلمدان نگاه داشته، اکبری لاله، امین خلوت کتابچه ی روزنامه ی کهن در دست و مستعد نوشتن این کتابچه، اعتمادالسلطنه روزنامه ی فرنگی در دست منتظر خواندن و میرزا محمدخان برای او لاله نگاه داشتن، مجدالدوله، ابوالحسن خان، مردک، محمدعلی خان، محمدحسن میرزا، ادیب، جوجه، کریم خان، آقادی... تقی خان آب در دست ایستاده.»

خوب این البته برای عوام خوب نبود بدانند بواسیرشاه در کجای فرنگ شروع کرده به خون آمدن. خط می کشید. خط بر خیلی چیزها می کشید. با این همه خاطرات سفرنامه ی آخرش در چند مجلد است و به صفحه هزار...

ناصرشاه را که حرم را نهاده و به فرنگ آمده است به هر زنی که در فرنگ مایل شده است نتوانسته آن زن را بهدل.

«صد بار در دل مان خواسته بودیم دستی به او برسانیم و یا زیر میز پایی به پایش بزنیم و نمی شد...»

با پرنس کوه سیاهی
— قطاری که از صربیه می گذشت.

در خاطرات ناصرشاه بخوانید.

این هسته ای است از حرم.



«زن که بود؟ این طور؟ در وطن؟»

– در فشم اگر شود. شاید...

این را شاه جایی در خاطرات خود آورده است که دخترهای
سر حال و جوان هلندی دور برشان می دویده اند.

این هسته از حرم در انتظار آن نشسته است که از ناصرشاه
تلگرافی برسد.



«من از شاه عالم گله ندارم. گاه اگر از فرنگستان

برایم تلگراف نزد و پیش حرم سرفرازم نکرد گله

ندارم...»

از نامه های ریخته بر پای چنار حضرت آب آس علی، گوش شرقی
حرم، جنب چاه چم کرانه ی اکنونی.

– حالا تماشا کنید! بفرمایید!

نام رمان تازه ی رضا قاسمی:

کلیک کنید:

همین...

رسیده اید.

۲- خر خودتی

برای دیدن بار وداع کلیک کنید!



حالا بست درون این هسته را تا روده ی آخر باز کن، بگشا، برو برس، برس.

– از تماشای آن هسته از حرم در آمدی؟ سیر تماشای بازی شاه با بندی ها شدی؟
قهقاه

– از آن هسته هستی شو و از آن تا این جا-بی جا و لامکان تاریخ این دو نیا برو از شرق و غربی که تو را میسر است.
دوری با شاه شو در سفرها!

روز شما چه رنگی است در زیر این آسمان سربی ی همیشه آبستن؟

– خر خودتی من موضوع رمان این و آن را لو نمی هم.

۳ - خرمن حدیث ناصر شاه

داستان شاه را ببیرایم. که آن داستان را چو بفشری از آن این صحنه می ماند:

سن اول:

شاه با آنهمه زن ها که داشت به آخرین زنی که دل بست نرسید. هشتاد و ششمین عقدی را به حرم نیاورده بود که کشته شد. دو خواهر خواسته بود؛ با هم، در عقد و به یک زمان؟ اشکال شرعی داشته است. نمی شده است. شاه گیر دین شده بود. این بر پوزه ی ناصر شاه خورده بود که:
– بس!

سن دوم:

شاه نومید از پیش شیخ الحرم در آمده بود و می‌رفت فکر و چاره ای برای این درد بیابد و راه و چاه خود بزند.

« که می دنیا را شیر ی زندگی می پندار... »

خیال می کرد با جوان‌ها در آمدن او را جوانی می دهد. جوانی را مکیدنی می دید و از طاسی خجالت می کشید. آن شیر ی جوانی و جان، آن آخرین زنی که ناصر شاه به او نرسید پانزده ساله بود با چشمهای ترکمنی. نیم سده از شاه کوچک تر بود. وقتی که شاه نیم سده تمام سلطنت کرده بود و به نیمه دومین وارد شده بود.

یک روز مانده به جشن ذوالقرنین با اوقات تلخ وارد هسته ی آخرین حرم شد. رفت پیش انیس الدوله، انیس، آن پس پستوی آخرین. تا چاره‌ی شیخ الحرم چه گونه کنند. از انیس می شنود که زیر حکم شرع نازدنی است.

– ماه محرم است. شاه در فرنگستان است. در حرم فرنگی نودینی با لهجه و لباس عربی در حال شرح روزگار حضرت آدم است. حرم خانه را هم بوی فرنگ پوشانده است. اما از دین دل نبریده اند. دین است که دل را می برد.

دین: دلبری که می توانی بیارایی اش، پیه زیر پوستش دهی یا او را پیر کنی و جرب بیندازی اش. می توانی از دهانش بوی شهد درآوری اگر بخواهی. ممکن است. باید برایش عبادت کنی و جهاد. آن پیش رو است و آرایه و پیرایه به دست تو است. بکوش!

« اگر فریه ام تو فریه ام کردی، اگر نزارم تو زاری
ام دادی ای جوان... »

شاه دارد به انیس الدوله یادآوری می کند که گوی بر پری جان – آن خواهر میسر – انداخته‌ام، لحاف به سوی خانه ی او بکش که انیس در می آید:

– دمی درنگ کنید.

این آه بر دل شاه رفته بود که آن پانزده ساله ی آخرین میسر نمی‌شود که شنید زینت السلطنه – که دیگر از چشم شاه افتاده بود و سال ها بود بر او نگاه نگشته بود – بچه دار شده است و بچه‌اش را کشته است.

– در حرم. جایی که گربه هم نر حق ورود نداشت!

فوری آن ذره ی آخر امانت را پیش کشید. از پزشک فرانسوی اش می خواهد که غلام ها را یکی یکی معاینه کند. می کنند. در معاینه در می آید که یکی از غلام ها خوب اخته نشده بوده است و نر مانده است.

حالا شاه حرم را با شاه شاهان خیال کن:
دمی که با هم رو به رو شوند.

زهری به جان ناصر شاه ریخته بود آن غلام زنگی با آن پیچ پیشانی که لقب امین الحرم از زبان شاه گرفته بود.
گفته بودند و او از کودکی در حرم شنیده بود:
- کنیز ترک و غلام حبشی!

سن و صحنه ی آخر

آن داغ را آبی خنگ زده بود. آن نیش را نوشی به پهلو نشانده بود و از هم آغوشی با پری جان - آن خواهر میسر- در آمده بود. لحاف به کول انیس الدوله داد بود که یاد آن کیر کاری گردان در حرم جهان را پیش چشم اش تیره و تار کرد.

با این داغ بر دل می رفت که به حوض گرد میان حرم رسید. باید می رفت تا آماده شود که امین الدوله بیاید راه پیش پا بگذارد که گره قرارداد تنباکو را چه گونه باز کنند. و این که می دید از هر طرف که رو می کند امین الحرم است که برده است.

مملکتی لب به قلیان نبرده بود و مثقالی تنباکو خرید و فروش نشده بود. کار شرکت خوابیده بود و فشار بر شاه بود که کاری بکند.

فرموده بود: زورشان کنید که بکشند!

گفته بودند: از دهان گرفتن میسر است اما با زور به دهان دادن نمی شود.

فرموده بود: شلاقشان بزنید تا بکشند!

- از جانب شرع حکم کرده اند که کشیدن قلیان الیوم حرام شده است، کری!

«صورت طلب رژی پدر سوخته است. امیرالمومنین کمک کند مگر.»
شاه نوشته است، بر پشت سند!

قیام قلیان ها

این جا است که دین و دنیا یکی می شود و بیخ گند ناصر شاه را می گیرد. جایی که شاهی و دین اش را یکی می کند و می نشاندش زمین:

- ناصر!

شاه مرده بود. شاه - شکار مرده شکار کرد.

- مانده است پیش رو حرم و غلامی زار!

وسط حوض فواره ای نهاده بودند که کار نمی کرد. کمی آب دور حوض می گردید. نگاه که کرد دید دور تا دور حوض را قلیان های وارونه نهاده اند. خوب که دقیق شد دسته طلای

قلیان انیس را هم در میان آن ها دید. از راه حلی برای مملکت گذشت خواست ببیند فرمانش تا کجای حرم پیش می رود.

زن ها را گرد کرد و خود کناره ی حوض ایستاد. گفت فرمان کرده ام که همه باید بکشند، بیرون حکم کرده ام با شلاق مردمان را به کشیدن بکشند شما چرا نمی کشید؟
- گفتند آن کس که ما را بر تو حلال کرده الیوم این امر حرام کرده است. ما حرام اندر حرام نمی شویم. اگرچه تو شاه شاهانی او شاه آن دنیا است!

او در آخرین زیارت ردای ذوالقرنین را بر شانه داشت که گلوله ی شاه شکار زهره اش پکاند.